

دو فصلنامه علمی-پژوهشی «پژوهش سیاست نظری»

دوره جدید، شماره نهم، زمستان ۱۳۸۹ و بهار ۱۳۹۰: ۱۴۶-۱۲۷

تاریخ دریافت: ۱۳۸۹/۰۸/۲۴

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۰/۰۳/۲۵

زمینه‌های درون‌نظری و برون‌نظری تحول در نظریه‌های منطقه‌گرایی

* الهه کولایی

** بهاره سازمند

چکیده

در دو دهه اخیر منطقه‌گرایی نوین به یکی از اصلی‌ترین موضوعات خاص رشته‌های علوم اجتماعی، سیاست مقایسه‌ای، اقتصاد بین‌الملل، روابط بین‌الملل و اقتصاد سیاسی بین‌المللی تبدیل شده است. در تعریف مفهوم منطقه‌گرایی بین پژوهشگران حوزه‌های مطالعات منطقه‌ای و روابط بین‌الملل اتفاق نظر وجود ندارد. گاه همگرایی در سیاست بین‌الملل با منطقه‌گرایی یکسان برآورد شده است. در رویکردی دیگر، منطقه‌گرایی گاه فرا ملی‌گرایی یا گرایش‌های بین‌حکومتی برآورد می‌شود که به گسترش چشمگیر همکاری‌های اقتصادی و سیاسی در میان دولت‌ها و سایر کنشگران در مناطق جغرافیایی خاص اشاره دارد. یکی از علل عرضه رویکردهای مختلف نسبت به موضوع منطقه‌گرایی و حتی بیان تعاریف متفاوت در مورد آن، مبانی فرانظری رویکردها و نظریه‌های مختلف است. سؤال اصلی این مقاله این است که عوامل تأثیرگذار در تغییر و حتی تحول نظریه‌های منطقه‌گرایی کدام هستند؟ هدف اصلی نگارش این مقاله، پاسخ به این سؤال و بیان نگاه جامع‌نظری به تحول در نظریه‌های منطقه‌گرایی است. فرضیه نویسندگان این است که هم عوامل درون‌نظری و هم عوامل برون‌نظری موجب تحول در این نظریه‌ها شده‌اند.

واژه‌های کلیدی: منطقه‌گرایی، همگرایی، جهانی‌شدن، مناظره‌های نظری، جنگ سرد، روابط بین‌الملل.

در دو دهه اخیر منطقه‌گرایی به یکی از اصلی‌ترین موضوعات خاص رشته‌های علوم اجتماعی، سیاست مقایسه‌ای، اقتصاد بین‌الملل، روابط بین‌الملل و اقتصاد سیاسی بین‌المللی تبدیل شده است. در تعریف مفهوم منطقه‌گرایی در میان پژوهشگران حوزه‌های مطالعات منطقه‌ای و روابط بین‌الملل اتفاق نظر وجود ندارد. در بیشتر موارد همگرایی در سیاست بین‌الملل با منطقه‌گرایی یکسان برآورد می‌شود. شاید یکی از دلایل این مسئله آن باشد که همگرایی بسیار ملموس‌تر و عینی‌تر در سطح منطقه ملاحظه می‌شود. در رویکردی دیگر، منطقه‌گرایی گاه با فرا ملی‌گرایی یا گرایش‌های بین‌حکومتی یکسان شناخته می‌شود، که به گسترش چشمگیر همکاری‌های اقتصادی و سیاسی میان دولت‌ها و سایر کنشگران در مناطق جغرافیایی خاص اشاره دارد. عوامل مؤثر در تحلیل منطقه‌گرایی بسیار گسترده‌اند و در بیشتر موارد منطقه‌گرایی بر حسب درجه انسجام اجتماعی (زبان، قومیت، نژاد، فرهنگ، مذهب، تاریخ و آگاهی از میراث مشترک)، همگرایی اقتصادی (الگوها و رژیم‌های تجاری و هم‌تکمیلی اقتصادی)، یکپارچگی سیاسی (نوع رژیم، ایدئولوژی و زمینه‌های فرهنگی مشترک) و انسجام سازمانی (وجود نهادهای رسمی منطقه‌ای) تجزیه و تحلیل می‌شود. در اصل منطقه به صورت ترکیبی از عواملی مانند نزدیکی جغرافیایی، درجه بالای ارتباطات، چارچوب‌های نهادی و هویت‌های فرهنگی مشترک تعریف می‌شود. با توجه به اینکه مناطق پویایی خاص دارند، ضروری است همکاری‌های منطقه‌ای بر اساس رشد تعامل‌های اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و هویتی، میزان جریان‌های تجاری، ویژگی‌ها، ارزش‌ها و تجارب مشترک مورد توجه قرار گیرد.

می‌توان گفت یکی از علل بیان رویکردهای مختلف نسبت به موضوع منطقه‌گرایی و حتی بیان تعاریف متفاوت در مورد آن، مبانی فرانظری رویکردها و نظریه‌های مختلف است که در تحلیل آنها از این موضوع تأثیر می‌پذیرد. یعنی در هنگام مطالعه و تحقیق بر روی موضوع منطقه‌گرایی دو مسئله مطرح می‌شود که هر دو در حوزه فرانظری قرار می‌گیرند: یکی مسئله هستی‌شناختی^۱ و دیگری مسئله معرفت‌شناختی^۲. مسئله اول این است که در مطالعه موضوع منطقه‌گرایی، توافق قابل قبولی در مورد اینکه چه چیزی مطالعه می‌شود، وجود ندارد. در نتیجه چون اشتراک نظری در حوزه هستی‌شناختی وجود ندارد، در دیگر حوزه فرانظری یعنی در حوزه معرفت‌شناختی نیز اشتراک نظر وجود ندارد. مسئله دوم این است که در جریان این مطالعه، اتفاق نظری هم در مورد چگونگی مطالعه منطقه‌گرایی (معرفت‌شناختی آن) وجود ندارد. بنابراین، مبانی فرانظری متفاوت سبب عرضه نظریه‌ها و دیدگاه‌های متفاوت درباره این موضوع شده است، به گونه‌ای که

1. ontological
2. epistemological

زمینه‌های درون‌نظری و برون‌نظری تحول در نظریه‌های منطقه‌گرایی / ۱۲۹

می‌توانیم از وجود شکافی عمده در میان «منطقه‌گرایی قدیم»^۱ و «منطقه‌گرایی جدید»^۲ سخن به میان آوریم. نسل اول نظریه‌ها و رویکردهای منطقه‌گرایی در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ تحت تأثیر ساختار جنگ سرد ایجاد شد. رهیافت‌های فدرال‌گرایی، کارکردگرایی، نوکارکردگرایی و ارتباطات در این حوزه قرار می‌گیرند. از آن هنگام تا نیمه دهه ۱۹۸۰ موضوع منطقه‌گرایی با رکود موقت روبرو شد. از نیمه دوم دهه ۱۹۸۰ موج جدید منطقه‌گرایی آغاز شد که به ظهور نسل دوم نظریه‌ها و رویکردهای مربوط به منطقه‌گرایی از اواخر دهه ۱۹۸۰ به بعد منجر شد. در این آثار منطقه‌گرایی با جهانی‌شدن پیوندی تنگاتنگ دارد، اما دیدگاه‌های متفاوتی درباره سرشت این رابطه و پیوند عرضه شده است.

از یک دیدگاه منطقه‌گرایی پاسخی سیاسی به پدیده جهانی‌شدن برآورد می‌شود و از دیدگاه دیگر منطقه‌گرایی بخشی درونی از پدیده جهانی‌شدن به شمار می‌آید. در منطقه‌گرایی جدید نقش دولت-ملت‌ها در ایجاد فرایند منطقه‌گرایی تا حدودی به چالش کشیده می‌شود و بر اهمیت نقش کنشگران غیر دولتی افزوده می‌شود. همچنین منطقه‌گرایی نه تنها از دیدگاه امنیتی و اقتصادی، بلکه از جهات دیگر مانند سیاسی، امنیتی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و هویتی بررسی می‌شود. به این ترتیب منطقه‌گرایی یک فرایند اجتماعی چندوجهی برآورد می‌شود که بخشی از تحول ساختاری جهانی را تشکیل می‌دهد. سؤال اصلی این نوشتار این است که عوامل تأثیرگذار در تغییر و حتی تحول نظریه‌های منطقه‌گرایی کدام‌اند؟ هدف اصلی از نگارش این مقاله، تلاش برای پاسخ به سؤال مطرح شده و عرضه نگاهی جامع از بعد نظری به تحول در نظریه‌های منطقه‌گرایی است. برای پاسخ به سؤال یاد شده، فرضیه نویسنده‌گان این است که هم عوامل درون‌نظری و هم عوامل برون‌نظری در تحول این نظریه‌ها تأثیرگذار بوده‌اند.^۳ عواملی مانند تحول در نظریه‌های روابط بین‌الملل در دو حوزه مبانی نظری و فرانظری، از جمله عوامل درون‌نظری این تحول به شمار می‌آیند و گسترش موج جهانی‌شدن، پایان جنگ سرد و در نتیجه تغییر در ساختار نظام بین‌الملل از جمله عوامل برون‌نظری به شمار آمده‌اند.

1. Old Regionalism

2. New Regionalism

۳. منظور از درون‌نظری، تحولاتی است که در متن نظریه‌ها رخ داده است و چشم‌اندازهای متفاوتی در رابطه با منطقه‌گرایی ایجاد کرده است. عوامل برون‌نظری نیز ناظر بر تحولاتی است که در عرصه نظام بین‌الملل رخ داده و به نحوی بر مسئله منطقه‌گرایی تأثیر نهاده است.

مناظره‌های روابط بین‌الملل و تحول در نظریه‌های منطقه‌گرایی

از هنگام شکل‌گیری رشته «روابط بین‌الملل» در اوایل قرن گذشته، همواره دوره‌هایی از مناظره میان نظریه‌ها و پارادایم‌ها در روابط بین‌الملل وجود داشته است. هرچند در مورد محتوای این مناظره‌ها، یکپارچگی دیدگاه‌های هر طرف از مناظره‌ها، میزان و علت هژمونیک بودن صداهای مسلط در دوره‌های میان مناظره‌ها و مانند آن، تردیدهای جدی ابراز شده، اما این نکته کم و بیش پذیرفته شده که روابط بین‌الملل تاکنون سه یا چهار دوره از «مناظره»^۱ در میان رهیافت‌های مختلف نظری را تجربه کرده است (مشیرزاده، ۱۳۸۵: ۵). اولین مناظره در اواخر دهه ۱۹۳۰ و اوایل دهه ۱۹۴۰ در میان آرمان‌گرایان و نسل جدیدی از نویسندگان واقع‌گرا مانند ای. اچ. کارهانس جی. مورگنتا، رینهولد نیپهور، فردریک شومان، جرج کنان و دیگران به وجود آمد و همه آنها بر فراگیر بودن قدرت و ماهیت رقابت‌آمیز سیاست میان کشورها تأکید داشتند (بیلیس و اسمیت، ۱۳۸۳: ۳۲۰). این مناظره بیشتر بعد هستی‌شناختی داشت و اختلاف بنیادین در مورد سرشت نظام سیاسی بین‌الملل و انگیزه‌های رفتار دولت‌ها بود. آرمان‌گرایان بر آن بودند که با ایجاد ابزارهای نهادین بین‌المللی، اجتناب از دیپلماسی مخفی و جایگزین ساختن مشارکت عمومی در سیاست خارجی، می‌توان به صلح و امنیت بین‌المللی دست یافت. واقع‌گرایان در برابر آنان، بر همیشگی بودن مبارزه قدرت، نبود امکان ریشه‌کن ساختن جنگ در زندگی بین‌المللی، تعارض منافع دولت‌ها تأکید داشتند. این مناظره بیشتر به تعیین حوزه یا موضوع رشته روابط بین‌الملل محدود بود و با شکست عملی دیدگاه آرمان‌گرایان در ترتیبات نهادین پس از جنگ جهانی اول و وقوع جنگ جهانی دوم به پایان رسید (مشیرزاده، ۱۳۸۵: ۱۷).

در دهه ۱۹۴۰ تا ابتدای دهه ۱۹۵۰، پژوهشگران روابط بین‌الملل در تحلیل سیاست بین‌الملل پیرو نگرش‌هابزی بودند. بر اساس این دیدگاه، کشورهای جهان همواره در رابطه‌ای ستیزه‌آمیز با یکدیگر کنش و واکنش داشته‌اند. برخی از واقع‌گرایان مانند مورگنتا و نیپهور، سرشت روابط بین‌الملل را همانند سرشت روابط انسان‌ها تعارض‌آمیز تلقی کرده‌اند. مورگنتا خودخواهی انسان‌ها را سبب تمایل آنها به قدرت دانسته است. عده‌ای دیگر هم مانند کنت والتز بر آنارشی بین‌المللی تأکید کرده‌اند. بنابراین، واحدهای سیاسی برای کسب امنیت بیشتر، به کسب قدرت بیشتر توجه کرده‌اند. از دیدگاه واقع‌گرایان جنگ و ستیز در روابط بین‌الملل جایگاهی اساسی دارد. بنابراین، در نگرش‌هابزی روابط بین‌الملل، جنگ اساس این روابط به شمار می‌آید (کولای، ۱۳۷۹: ۲۷). در این دیدگاه بر گزاره‌هایی چون اجتناب‌ناپذیری جنگ و تعارض، آنارشی بین‌المللی، تلاش برای تأمین منافع ملی از سوی دولت‌ها و نبود توجه به منافع فراملی، نگاه بدبینانه به

سرشت انسان، خودیاری، بقا، عدم توجه به همکاری‌های بین‌المللی و همگرایی بین‌المللی برای تحلیل مسائل سیاست بین‌الملل تأکید می‌شد.

با شروع دهه ۱۹۵۰، برخی از نارسایی‌های سنت‌گرایی پذیرفته شد و مناظره دوم در رشته روابط بین‌الملل آغاز شد. آنچه در مناظره دوم شکل گرفت، هم جنبه معرفت‌شناختی و هم جنبه روش‌شناختی داشت. اختلاف میان دو گروه بود: از یک‌سو رفتارگرایان بر تلاش نظام‌یافته برای یافتن الگوهای سیاسی از راه گردآوری داده‌های قابل مشاهده، نظم‌بخشیدن به داده‌ها با عرضه فرضیه و آزمون تجربی فرضیه‌ها تأکید می‌کردند. از سوی دیگر سنت‌گرایان (واقع‌گرایان) که با تکیه بر تاریخ، فلسفه، تجربه فردی و اشراق، بر امکان نداشتن استفاده از تکنیک‌های پژوهشی کمی‌گرایانه علوم تجربی در حوزه روابط بین‌الملل تمرکز داشتند. با رشد و گسترش روش‌های علمی در مطالعات اجتماعی و غلبه رفتارگرایی، تلاش برای «علمی ساختن» روابط بین‌الملل در مقابل آنچه «سنت‌گرایی» هر دو گروه آرمان‌گرایان و واقع‌گرایان تلقی می‌شد، به ظهور موج «رفتارگرایی» در روابط بین‌الملل منجر شد. هواداران علم‌گرایی یا رفتارگرایی در روابط بین‌الملل تأکید داشتند سنت‌گرایی حاکم بر اندیشه‌های واقع‌گرایان سنتی و آرمان‌گرایان، با درهم‌آمیختن مباحث وجودی و هنجاری یا جنبه تجویزی دادن به نظریه‌ها، بی‌توجهی به کاربرد روش‌های علمی در گردآوری، تجزیه و تحلیل داده‌ها، بی‌توجهی به سطح تحلیل داده‌ها، برخورد گزینشی با داده‌های تاریخی، اتکای بیش از حد بر تاریخ و فلسفه و مانند آن، سبب رشد علمی نیافتن روابط بین‌الملل شده است. در مجموع می‌توان اصول مهم اثبات‌گرایی را به این صورت بیان کرد: تجربه‌گرایی و تکیه بر کشف دانش، پیشرفت و تکامل عقلانی علم و ضدیت با نسبی‌گرایی در علم، تلاش برای یافتن قوانین عام و مشترک، تحلیل منطقی زبان و تکیه بر منطق برونی، تفکیک واقعیت‌ها از ارزش‌ها، رد قضاوت‌های ارزشی و احکام تجویزی و یگانگی زبان علمی و وحدت در علوم (بزرگی، ۱۳۷۷: ۱۵-۱۳).

رفتارگرایی تلاشی برای جایگزین کردن شیوه‌های سنتی پژوهش با شیوه‌های علمی بود. هدف رفتارگرایی ایجاد یک علم عینی روابط بین‌الملل بود که در آن نظریه‌های متعدد دیده می‌شوند و انباشت علمی صورت می‌گیرد. رفتارگرایی آثار بسیار مهمی برای رشته روابط بین‌الملل داشت که مهم‌ترین آنها آشکار کردن اشتباه‌های واقع‌گرایی بود. در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ نظریه‌های همگرایی در قالب نظریه‌های کارکردگرایی، نوکارکردگرایی و ارتباطات مطرح شد. نظریه‌پردازانی مانند دیوید میترا نی (کارکردگرایی)، ارنست هاس و جوزف نای (نوکارکردگرایی)، کارل دوویچ (ارتباطات) با استفاده از مبانی فرانظری رفتارگرایی و با استفاده از روش‌شناسی علمی تجربی، سعی کردند طرح‌هایی را برای همگرایی میان دولت‌های اروپایی

عرضه کنند. اوضاع اروپای بعد از جنگ جهانی دوم از یک سو و گسترش موج رفتارگرایی از سوی دیگر، زمینه را برای طرح موج اول نظریه‌های همگرایی فراهم ساخت. به این ترتیب نظریه‌های همگرایی منطقه‌ای فرصت رشد یافتند. هرچند رفته رفته از اهمیت مناظره سنت‌گرایی و رفتارگرایی کاسته شد، اما رشته روابط بین‌الملل به سوی نوعی التقاط پیش رفت. بدین معنا که کثرت‌گرایی نظری پذیرفته شد و دیگر نظریه‌های مسلط به عنوان پارادایمی که پژوهش روابط بین‌المللی در چارچوب آن صورت گیرد، وجود نداشت. به عبارت دیگر، پذیرفته شد که واقع‌گرایی دارای رقبای جدی است و این برای عده‌ای از محققان روابط بین‌الملل بهانه‌ای شد تا آغاز مناظره سوم را اعلام کنند (حاجی یوسفی، ۱۳۷۶: ۱۰۰۳).

در مورد مناظره سوم، ظرف زمانی و طرف‌های اصلی درگیر در آن اتفاق نظر چندانی وجود ندارد. برخی مناظره سوم را مناظره میان رفتارگرایی و پسارفتارگرایی می‌دانند. برخی هم مانند ویور آن را مناظره میان سه پارادایم واقع‌گرا، لیبرال و رادیکال دانسته‌اند. از نظر برخی پژوهشگران روابط بین‌الملل، مناظره جدید، مناظره‌ای میان-پارادایمی بود. با شروع دهه ۱۹۸۰، توافقی ضمنی در رشته روابط بین‌الملل ایجاد شد که سه پارادایم اصلی در این رشته وجود دارد. واقع‌گرایی، کثرت‌گرایی و جهان‌گرایی عناوینی بودند که برای این سه پارادایم برگزیده شدند (حاجی یوسفی، ۱۳۷۶: ۱۰۰۴). از این دیدگاه مناظره سوم بر سر تعیین این موضوع است که آیا پارادایم واقع‌گرا نسبت به پارادایم‌های رقیب از کفایت لازم برخوردار است یا نه؟ بر خلاف مناظره دوم که هر دو طرف آن مفروضه‌های بنیادین یکسانی در مورد نظام بین‌الملل داشتند، در مناظره سوم این مفروضه‌ها به ساختار نظام و سرشت آن، کنشگران اصلی و رابطه میان سیاست داخلی و بین‌المللی مربوط بوده که محل نزاع قرار گرفته است. به همین دلیل از همه مناظره‌ها مهم‌تر به شمار می‌آید. در برداشتی دیگر از مناظره سوم، این بار بحث اصلی میان نواقح‌گرایان و منتقدان پسائبات‌گرا شامل نظریه‌های انتقادی، جامعه‌شناسی تاریخی، پساتجددگرا و فمینیستی است. این مناظره بیشتر فرانظری و در مورد بنیان‌های هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی رشته روابط بین‌الملل است. در یک سوی مناظره، جریان اصلی با نوعی علم‌گرایی (تعدیل شده) قرار دارد که بر فرض امکان شناخت عینی، جدایی سوژه و ابژه، جدایی واقعیت و ارزش و امکان رسیدن به حقیقت بنا شده است، که قائل به وجود بنیان‌های محکم برای شناخت و به بیانی «شالوده‌گرا»^۱ است. در سوی دیگر ضدشالوده‌گرایان قرار دارند که در اصل منکر امکان شناخت و یافتن بیانی برای داوری در مورد دعاوی حقیقت هستند. آنها جدایی سوژه و ابژه و نیز واقعیت و ارزش را رد می‌کنند و در واقع هیچ «حقیقت» جوهری‌ای را نمی‌پذیرند (مشیرزاده، ۱۳۸۵: ۲۰).

هرچند بسیاری از محققین روابط بین‌الملل بر ترکیب روش‌ها و جریان‌های مختلف در مرحله فرارفتارگرایی تأکید می‌کنند، اما در این حوزه آشفتگی نظری شدیدی به چشم می‌خورد. جوزف لاپید معتقد است شکست سنت تجربی- اثباتی در ایجاد یک علم رفتاری انباشتی، محققین همه رشته‌های علوم اجتماعی را به بازاندیشی در بنیان‌های هستی‌شناختی، معرفت‌شناختی و ارزش‌شناختی فعالیت‌های علمی خود وادار ساخته است. در نتیجه علوم انسانی به شدت دچار تردید و آشوب فرانظری شده است (دویچ، ۱۳۷۵: ۱۹-۱۸). مناظره سوم که در میان پارادایم‌های اصلی رشته روابط بین‌الملل شکل گرفته است، در نهایت با طرح نظریه رژیم‌های بین‌المللی^۱ حل شد و دیدگاه‌های طرفین مناظره یعنی نواقع‌گرایان و نولیبرال‌ها در قالب این نظریه به هم نزدیک شده است. نظریه رژیم‌های بین‌المللی ادامه مباحث مطرح شده در نظریه‌های نهادگرایی لیبرال و نهادگرایی نولیبرال است. ریشه تحلیل‌های این نظریه در نظریه‌های همگرایی، وابستگی متقابل و کارکردگرایی است که از دهه ۱۹۸۰ به صورت جدی در روابط بین‌الملل مطرح شده است (عسکرخانی، ۱۳۸۳: ۷۲). نکته مهم این است که مهمترین نقش رژیم‌های بین‌المللی (کراسنر، ۱۹۸۲: ۲). ایجاد همکاری بین دولت‌ها است. یعنی رژیم‌ها به عنوان ابزار و ساز و کار، همکاری در میان دولت‌ها را تسهیل می‌کنند. آنها سبب می‌شوند ابهام‌های موجود در نظام بین‌الملل کاهش یابد. نهادها و رژیم‌های بین‌المللی به دولت‌ها کمک می‌کنند به یکدیگر اعتماد کنند و بدانند که طرف مقابل به آنها خیانت نخواهد کرد (هاف، ۱۹۹۸: ۱۸۹). همچنین نهادها می‌توانند برای کنشگران اطلاعات فراهم کنند، هزینه مبادله میان‌شان را کاهش دهند، تعهدهای معتبرتری ایجاد کنند و به طور کلی تعامل و همکاری میان آنها را تسهیل کنند (کوهن و مارتین، ۱۹۹۵: ۲۵۰). نهادگرایان نولیبرال نهادها را هم متغیر مستقل و هم وابسته می‌دانند. ساخته شدن این نهادها از سوی دولت‌ها و وابسته بودنشان آنها به تأمین منافع دولت‌ها، آنها را در جایگاه متغیر وابسته و تأثیرگذاری نهادها بر رفتار دولت‌ها، آنها را در موقعیت متغیر مستقل جای می‌دهد. در دیدگاه نهادگرایان لیبرال، نهادها متغیر مستقل برآورد می‌شدند. در حالی که در دیدگاه نهادگرایان نولیبرال، نهادها متغیرهای واسطه برآورد می‌شوند که هم وابسته و هم مستقل به شمار می‌آیند. این امر بستگی به وضعیتی دارد که نهادها در آن واقع شده‌اند (همان).

آخرین موج نظری در روابط بین‌الملل هم جدالی است که در چارچوب مناظره چهارم در

۱. از رژیم‌های بین‌المللی تعاریف مختلفی ارائه شده است و افرادی همچون کیوهان، هاس، نای، یانگ، کراسنر در این باره نظریه‌پردازی کرده‌اند؛ اما تعریف «استفن کراسنر» در محافل آکادمیک به عنوان یک تعریف قابل قبول از رژیم‌های بین‌المللی پذیرفته شده است. از نظر کراسنر رژیم مجموعه‌ای از اصول، قواعد، هنجارها و رویه‌های تصمیم‌گیری است که به واسطه آن انتظارهای بازیگران، حول محور موضوع‌های خاص به هم نزدیک شده و خواسته‌های بازیگران برآورده می‌شود.

قالب دو پارادایم خردگرایی^۱ و بازاندیش‌گرایی^۲ از دهه ۱۹۸۰ شروع شده است. در این مناظره نظریه‌های خردگرایانه، تحت عنوان نظریه‌های تبیینی^۳، در برابر نظریه‌های بازاندیش‌گرایی قرار می‌گیرند. تفاوت میان نظریه‌های تبیینی (خردگرایانه) و نظریات بازاندیش‌گرایی از این ناشی می‌شود که نظریه تبیینی جهان را خارج از نظریه‌ها در نظر می‌گیرد، ولی نظریه بازاندیش‌گرایی معتقد است نظریه‌ها به ساخت جهان کمک می‌کنند (رضایی، ۱۳۸۸: ۲۹۷). اگر رفتارگرایی دهه ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ را نخستین موج تاثیرگذاری اثبات‌گرایی بر روابط بین‌الملل بدانیم، با نو واقع‌گرایی و رویکرد علمی والتز، اثبات‌گرایی به صورت جدی‌تری وارد رشته روابط بین‌الملل شد. والتز در دهه ۱۹۸۰ با پیروی از ساختارگرایی علمی، ضمن برگزیدن رویکرد قیاسی، تلاش کرد تبیین نظام‌مندی از واقعیت‌های موجود در سطح بین‌المللی عرضه کند. از نظر روش‌شناسی نیز خردگرایان و به ویژه والتز به وحدت روش بین علوم اجتماعی و طبیعی معتقد هستند. در سوی دیگر این مناظره پارادایم بازاندیش‌گرایی قرار دارد. این پارادایم را به انعکاس‌گرایی، ضدشالوده‌گرایی، پارادایم انتقادی، ضد بنیان‌گرایی و بازاندیش‌گرایی نیز تعبیر می‌کنند که شامل نظریه‌های پسامدرنیسم، نظریه انتقادی، جامعه‌شناسی تاریخی، فمینیسم، نظریه هنجاری و به یک معنا سازه‌نگاری است.

از این منظر، جهان اجتماعی کنشگران جهانی برساخته است که جنبه ذهنی و گفتمانی دارد. سرشت بازیگران نه تنها ماهیتی جوهری، پیشینی و در خود ندارد، بلکه هویت آنها رابطه‌ای و بینادذهنی داشته که در نتیجه تعامل و در ارتباط با دیگران شکل می‌گیرد. کنشگران در چارچوب این بینادذهنیت است که به تعریفی از خود و دیگری دست یافته، منافع، امنیت و در نتیجه سیاست خارجی خود را تعریف می‌کنند (دانش‌نیا، ۱۳۸۷: ۱۱۸-۱۱۷). از نظر معرفت‌شناختی نیز بازاندیش‌گرایان معتقدند هیچ ملاک و معیار بنیانی برای ارزیابی دعاوی مربوط به حقیقت وجود ندارد. در چارچوب این پارادایم عملکرد سوژه در ساختار گفتمان و زبان میسر است. دانش از منظر این پارادایم همواره موضوع دارد، یعنی درباره چیزی است؛ چیزی که ذهن در مورد آن ذهنیت دارد.

در مجموع می‌توان گفت جریان خردگرا یا به تعبیر محدودتر جریان اصلی روابط بین‌الملل طرفدار شناخت علمی یا اثبات‌گرایی یا به تعبیر دیگر علم‌گرایی در روابط بین‌الملل است و برای مطالعه روابط بین‌الملل مهم‌ترین مفروضات اثبات‌گرایی یا علم‌گرایی مانند طبیعت‌گرایی، ماده‌گرایی، جدایی واقعیت و ارزش، پدیده‌گرایی، تجربه‌گرایی، عینی‌گرایی و بالاخره جدایی سوژه

-
1. rationalism
 2. reflectivism
 3. explanatory theories

و ابژه را می‌پذیرد (دلانتی، ۱۹۹۹: ۱۲). گروه دوم که در مقابل جریان اصلی مفروضه‌های خود را بیان می‌کنند، منکر امکان شناخت و یافتن بنیانی برای داوری در مورد واقعیت هستند. آنها به مسائلی مانند تفسیر، ضدعلم‌گرایی، نبود امکان جدایی ارزش و واقعیت، انسان‌گرایی، سازه‌نگاری زبانی و بینادذهنیت تأکید می‌کنند و طرفداران هرمنوتیک نامیده می‌شوند (همان: ۴۰).

مناظره چهارم روابط بین‌الملل با رهیافت سازه‌نگاری ادامه یافته است. سازه‌نگاران بر این باور هستند که همگرایی و همکاری میان دولت‌ها می‌تواند وجود داشته باشد، اما این همگرایی و همکاری تنها ویژگی سیاست بین‌الملل نیست، چرا که این همگرایی از راه رویه‌ها و شناخت بین‌الذهانی میان کنشگران صورت می‌گیرد؛ یعنی کنشگران منافع و هویت‌های مسلم و از قبل موجود ندارند، بلکه هویت کنشگران از راه تعامل‌ها، رویه‌ها و فرایندها شکل گرفته و به دنبال آن منافع آنها نیز تعریف می‌شود. بنابراین، هویت‌ها و منافع مقدم بر تعامل‌ها نیستند، بلکه به دنبال تعامل‌ها شکل می‌گیرند. با توجه به این برداشت سازه‌نگاران، باید گفت همین تعامل‌ها، رویه‌ها و شناخت بین‌الذهانی که به دنبال آن شکل می‌گیرد، سبب می‌شود رفتار همگرایانه و همکاری جویانه در میان دولت‌ها شکل بگیرد. حتی در حد وسیع‌تر هویت مشترکی میان آنها به وجود آید. در واقع این تعامل ممکن است هویت‌ها و منافع جدیدی را برای دولت‌ها به وجود آورند، که در برخی از حوزه‌های موضوعی و منطقه‌ای کمتر علاقه‌مند به رفتار منازعه‌جویانه باشند (راینمار، ۱۹۹۷: ۲۸۱). از منظر سازه‌نگاری مناطق بعد هویتی و شناختی هم دارند که توده مردم به طور عام یا نخبگان به طور خاص در آنها احساس با هم بودن، تعلق داشتن به یکدیگر و سهیم بودن در ارزش‌ها و منافع مشترک دارند. منطقه‌بودگی^۱ بر حسب هویت منطقه‌ای مشترک و نوعی مابودگی^۲ منطقه‌ای تعریف می‌شود که جغرافیا، سرزمین و عناصر مادی نقش اندکی در آنها ایفا می‌کنند، به شکلی که در این دیدگاه همگرایی ایستاری در کانون منطقه‌گرایی قرار دارد که بر مبنای هویت، ایستارها، ارزش‌ها و هنجارهای مشترک است. از این رو آنچه کشورها و ملت‌ها را گرد هم می‌آورد، پیوندهای فرهنگی، اجتماعی، ارزشی و تاریخی است (دهقانی فیروز آبادی، ۱۳۸۸: ۱۰۳). در مجموع بسیاری از دیدگاه‌هایی که در قالب موج جدید نظریه‌های منطقه‌گرایی مطرح شده‌اند، از مبانی هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی رهیافت سازه‌نگاری متأثر بوده‌اند. با استفاده از این مبانی فرانظری راهکارهایی برای همگرایی منطقه‌ای و منطقه‌گرایی در عصر جهانی شدن در مناطق مختلف جهان مانند اروپا، شرق و جنوب شرقی آسیا، آمریکا و آفریقا عرضه شده است.

1. regionness

2. weness

جهانی‌شدن و تحول در نظریه‌های منطقه‌گرایی

با پایان جنگ سرد، موضوع جهانی‌شدن به یکی از موضوع‌های مهم رشته‌های مختلف علوم سیاسی، روابط بین‌الملل، جامعه‌شناسی، مطالعات فرهنگی، اقتصاد بین‌الملل تبدیل شد و دربرگیرنده همه تغییرها و تحولات در حوزه‌های مختلف اقتصادی، ایدئولوژیک، فناورانه و فرهنگی در عرصه بین‌المللی است. تغییرهای حوزه اقتصاد شامل بین‌المللی شدن تولید، جریان فزاینده سرمایه، تحرک شرکت‌های فراملی و تعمیق وابستگی متقابل اقتصادی است. وجوه اقتصادی جهانی‌شدن هم شامل بازسازی تولید، رسوخ صنایع به همه نقاط جهان، گسترش بازارهای مالی و جابجایی گسترده نیروی کار در سراسر جهان است. از سوی دیگر با گسترش پدیده جهانی‌شدن آزادسازی تجارت و سرمایه‌گذاری، خصوصی سازی، کاهش کنترل حکومتی و مانند آن هم به عنوان بخشی از این پدیده صورت پذیرفته است (کاکوین، ۱۹۹۸: ۵). تغییرهای فناورانه هم شامل توسعه و گسترش تکنولوژی‌های ارتباطی و اطلاعاتی است که جهان را به یکدیگر نزدیک کرده و تغییرها و تحولات فرهنگی هم که در متن آن وجود دارد حرکت به سمت هماهنگ‌سازی سلیقه‌ها و استانداردها و یک فرهنگ جهانی و واحد دیده می‌شود (همان: ۶). از سوی دیگر موج دوم پدیده منطقه‌گرایی نیز از همین دوره آغاز شده و گسترش یافته است. از اواخر دهه ۱۹۸۰، موج جدید منطقه‌گرایی آغاز شده که ویژگی‌های زیر آن را از موج اول منطقه‌گرایی متمایز می‌سازد:

۱. آزادسازی تجارت چندجانبه تولیدات کشورهای صنعتی در زمان موج دوم منطقه‌گرایی بسیار کامل‌تر از دوره منطقه‌گرایی گذشته است.
۲. بیشتر کشورهای در حال توسعه سیاست‌های ضدبازار و خوداتکایی منطقه‌گرایی گذشته را کنار گذاشته و در پی پیوستن فعالانه به نظام تجاری چندجانبه هستند.
۳. سرمایه‌گذاری مستقیم نسبت به دوره پیشین منطقه‌گرایی اهمیت و سرعت بیشتری یافته است.
۴. در موج جدید منطقه‌گرایی، یک یا چند کشور در حال توسعه با یک کشور توسعه یافته پیوند برقرار کرده‌اند.
۵. ترتیبات منطقه‌ای موج جدید منطقه‌گرایی، دربرگیرنده همگرایی عمیق در میان اعضا است (ائیر، ۲۰۰: ۱۷۲-۱۵۹).
۶. موافقتنامه‌های منطقه‌ای شکل گرفته در موج جدید منطقه‌گرایی، دربرگیرنده کشورهای است که در سطوح بسیار متفاوت تولید ناخالص ملی سرانه قرار دارند و از نظر اقتصادی تفاوت‌های قابل توجهی دارند.

۷. سرمایه‌گذاری مستقیم در موج جدید منطقه‌گرایی، نسبت به موج پیشین منطقه‌گرایی اهمیت بسیار یافته و به موج خروشان در منطقه‌گرایی جدید تبدیل شده است (ائیر، ۱۹۹۸: ۱۱۵۰).

با توجه به نکات عرضه شده این سؤال‌ها مطرح می‌شود که ارتباط منطقه‌گرایی و جهانی‌شدن چگونه است؟ آیا این دو پدیده با یکدیگر مربوط هستند؟ آیا متضاد هستند یا همپوشان؟ اگر در ارتباط با یکدیگر هستند، چگونه یکدیگر را تحت تأثیر قرار می‌دهند؟ و بالاخره اینکه جهانی‌شدن چقدر در تحول در نظریه‌های منطقه‌گرایی مؤثر است؟ در پاسخ به این سؤال‌ها، سه گزینه در مورد رابطه متقابل بین جهانی‌شدن و منطقه‌گرایی به ویژه در بعد اقتصادی مطرح می‌شود (کاوینز، ۱۹۹۸: ۶):

۱. منطقه‌گرایی به عنوان بخشی از جهانی‌شدن

موافقین این رویکرد بر این باور هستند که امروزه منطقه‌گرایی یک نیروی قوی در فرایند جهانی‌شدن است. اگر جهانی‌شدن به عنوان تراکم و به هم فشردگی زمانی و مکانی روابط در عرصه بین‌المللی برآورد شود، منطقه‌گرایی را می‌توان جزیی از این فرایند به شمار آورد (میتلمان، ۱۹۹۶: ۱۸۹). موافقین این رویکرد با استفاده از شواهد تاریخی استدلال خود را مطرح می‌کنند. از نظر آنها همگرایی منطقه‌ای در اشکال مختلف آن، صدها سال است که وجود داشته است. در قرن بیستم دو موج عمده منطقه‌گرایی شکل گرفت. پس از جنگ جهانی دوم، تجارت بین‌الملل چالش‌ها و تحولات چشمگیری را پشت سر گذاشت. سر برآوردن آمریکا به عنوان یک قدرت اقتصادی، دسترسی این کشور را به بازار سایر کشورها ضروری ساخت. از سوی دیگر، اوضاع اروپای بعد از جنگ، نظام جدید تجاری را اقتضا می‌کرد. از این رو تماس‌ها و رفت و آمدهای بسیاری به منظور بازسازی تجارت، سیاست‌گذاری و برنامه‌ریزی در این زمینه در میان آمریکا و اروپا (انگلستان) صورت گرفت. نتیجه این گفت‌وگوهای سیاسی-اقتصادی تأسیس بانک بین‌المللی ترمیم و توسعه (بانک جهانی)، صندوق بین‌المللی پول و نیز موافقتنامه عمومی تعرفه و تجارت (گات) در سال ۱۹۴۷ بود. تجربه تلخ جنگ انگیزه قوی را در اروپا برای تأمین صلح پایدار در اروپای متحد به وجود آورده بود. به وجود آمدن کمیسیون اقتصادی اروپا در سال ۱۹۴۷ یکی از دستاوردهای یکپارچگی اقتصادی و سیاسی اروپا به شمار می‌آمد. این کمیسیون یکی از اولین تجربه‌ها در ایجاد سازمان‌های منطقه‌ای بود. تشکیل جامعه اقتصادی اروپا در دهه ۱۹۶۰ به رونق و تمایل کشورهای در حال توسعه به طرح‌های منطقه‌گرایی منجر شد. انگیزه اصلی نیز بیشتر این بود که راهبرد صنعتی شدن از راه جایگزینی واردات در یک مقیاس بزرگ‌تر اقتصادی اجرا شود. موافقتنامه‌های همگرایی منطقه‌ای در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ بسیار

حمایت‌گرایانه و دخالت‌گرا بودند و با شکست رو به رو شدند. این طرح‌ها به موج اول منطقه‌گرایی معروف شدند.

از اواخر دهه ۱۹۷۰ سیاست‌های اقتصادی و تجاری برون‌گرایانه در دستور کار سیاست‌گذاران اقتصادی قرار گرفت. در دهه ۱۹۸۰ تغییر نگرشی در خصوص تجارت بین‌الملل و رقابت به وجود آمد و موج دوم منطقه‌گرایی آغاز شد. اتحادیه اروپا نقش اساسی در جراحی مجدد این موافقتنامه‌ها از راه آغاز مذاکره با کشورهای اروپای شرقی، مرکزی، کشورهای جنوب مدیترانه و افزایش اعضاء برای تشکیل منطقه تجارت آزاد داشت. در امریکا منطقه تجارت آزاد بین‌ایالات متحده و کانادا (۱۹۸۸) با ورود مکزیک در سال ۱۹۹۴ به منطقه تجارت آزاد امریکای شمالی (نفتا) تبدیل شد. مرکوسور در سال ۱۹۹۱ تشکیل شد و تلاش‌هایی برای ایجاد یک منطقه تجارت آزاد قاره امریکا انجام گرفت. در آسیا جامعه ملل جنوب شرق آسیا موسوم به آسه‌آن همکاری‌های ۲۵ ساله سیاسی خود را در سال ۱۹۹۲ با ایجاد یک منطقه تجارت آزاد گسترش داد. در افریقا اقدام‌های مناسبی مانند ایجاد بازار مشترک جنوب و شرق آفریقا (COMESA) که شمالی‌ترین نقطه افریقا را نیز شامل می‌شد و همچنین جامعه توسعه جنوب افریقا (SADC) انجام شد. همه این عوامل جریان‌های منطقه‌گرایی در دهه ۱۹۹۰ را شکل داد، به گونه‌ای که روند مسلط این دهه را می‌توان منطقه‌گرایی دانست. بر اساس گزارش سازمان جهانی تجارت، روند منطقه‌گرایی بعد از پایان سرد شدت بیشتری پیدا کرد. اما این منطقه‌گرایی با منطقه‌گرایی بعد از جنگ جهانی دوم تفاوت اصولی دارد. جریان‌های یکپارچگی اقتصادی جهانی به گونه‌ای است که کشورها احساس می‌کنند برای ورود به اقتصاد جهانی، ورود به پیمان‌های منطقه‌ای می‌تواند تسهیل‌کننده باشد. بدین ترتیب منطقه‌گرایی هم‌اکنون یکی از شاخص‌های مهم اقتصاد جهانی است که سیطره خود را در سطح ملی تحمیل کرده است.

بنابراین، از نظر طرفداران این دیدگاه، منطقه‌گرایی یک ابزار سیاست‌گذاری اقتصادی حکومت‌ها در سراسر قرن بیستم بوده است. در دهه آخر قرن بیستم، در حدود ۹۰ درصد کشورها به عضویت سازمان تجارت جهانی درآمدند و در همان حال دست کم در یکی از ترتیبات تجاری منطقه‌ای نیز حضور یافته‌اند. نکته دیگر اینکه منطقه‌گرایی جدید بسیار فراگیر شده و حتی در میان کشورهای هم که در سطوح مختلف توسعه اقتصادی قرار دارند، گسترش یافته است. نیروهایی که امروزه سبب منطقه‌گرایی شده‌اند، بسیار متفاوت از موج اول آن هستند. برخلاف دهه ۱۹۳۰، انگیزه‌های جاری، مبین تلاش برای تسهیل و مشارکت اعضا در اقتصاد جهانی بود، در حالی که در دهه ۱۹۳۰ تلاش‌های دولت‌ها در جهت منطقه‌گرایی با هدف کناره‌گیری و دور ماندن از اقتصاد جهانی صورت می‌گرفت. بر خلاف دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، انگیزه کشورهای در حال توسعه در درگیر شدن با این پدیده، بخشی از راهبرد آزادسازی و

گشودن اقتصادهایشان به اجرای راهبردهای سرمایه‌گذاری خارجی و صادرات به جای سیاست‌های جایگزینی واردات است (رجیونالیسم، ۱۹۹۴: ۳۶۶). بنابراین منطقه‌گرایی آغاز شده از اواخر دهه ۱۹۸۰، هم از نظر محتوا و هم از نظر انگیزه با منطقه‌گرایی دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ متفاوت است. همان‌طور که لاورنس استدلال می‌کند کشورهای در حال توسعه سیاست خود را که در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ جایگزینی واردات بود تغییر داده‌اند و به سوی سیاست‌های اقتصادی نولیبرال رفته‌اند. بنابراین، یکی از ویژگی‌های منطقه‌گرایی جدید، منطقه‌گرایی باز است. بنابراین، از این منظر منطقه‌گرایی جدید به عنوان جزئی از فرایند جهانی‌شدن و نه به عنوان تلاش برای جایگزینی آن فرایند، برآورد می‌شود (باولز، ۲۰۰۲: ۸۲).

۲. منطقه‌گرایی به عنوان چالش یا پاسخی به جهانی‌شدن

طرفداران این رویکرد بر این باور هستند که از سال ۱۹۴۵ جهانی‌شدن اقتصاد جهانی پیشرفت قابل توجهی داشته است و در حوزه‌های تجارت، تولید و مالی، جهان بسیار درهم تنیده و هم‌گرا شده است. جهانی‌شدن بازارهای مالی همراه با تأثیر بر مدیریت اقتصاد ملی، اقتدار و حاکمیت همه دولت-ملت‌ها را تضعیف کرده است. در این فرایند نیروهای بازار و شرکت‌های چندملیتی فشارهایی را بر اقتصادهای ملی ایجاد می‌کنند و الگوهای جدید وابستگی متقابل را شکل می‌دهند. این امر سبب همگرایی عمیق‌تر و آزادسازی تجارت خارجی می‌شود. در واکنش به چنین فشارهایی، دولت-ملت‌ها یا سعی می‌کنند خود را سازگار سازند و همسو با این فرایند حرکت کنند و یا سعی می‌کنند آن را به چالش کشیده و در اوضاع به وجود آمده دست به تشکیل بلوک‌های تجاری منطقه‌ای بزنند. بنابراین، واکنش منفی به پدیده جهانی‌شدن به شکل ایجاد بلوک‌های تجاری منطقه‌ای نمود می‌یابد. به تعبیری گفته می‌شود منطقه‌گرایی به عنوان ابزار تبعیض علیه کشورهای که عضو بلوک‌های تجاری یک منطقه مشخص نیستند به کار می‌رود (جیلبرتو و مومن، ۱۹۹۸: ۸-۷). بنابراین، واکنش منفی به پدیده جهانی‌شدن به شکل ایجاد بلوک‌های منطقه‌ای نمود یافته و سبب ایجاد قواعد حمایت‌گرایانه در قالب بلوک‌های تجاری می‌شود.

بر اساس این دیدگاه، منطقه‌گرایی به نظم جهانی تکثرگرایانه‌تر که در آن الگوهای مجزا و متفاوت سازمان‌های اجتماعی-اقتصادی شکل خواهد گرفت، منجر می‌شود. بر خلاف گرایش اول، حرکت به سمت منطقه‌گرایی ممکن است به علت واکنش یا چالشی برای قواعد جهانی‌شدن باشد. این واکنش می‌تواند هم با دغدغه‌های ملی‌گرایانه/مرکانتلیستی تهییج شود و هم با دغدغه‌های انسان‌گرایانه / تکثرگرایانه. بر اساس دغدغه‌های ملی‌گرایانه/مرکانتلیستی، بلوک‌ها و موانع تجاری و چارچوب‌های همگرایی مبتنی بر پیش‌فرض‌های مرکانتلیستی عرضه می‌شود. به

تعبیر دیگر منطقه‌گرایی مخالف دیدگاه یکسان‌سازی منافع در اقتصاد جهانی، موافق چارچوب‌ها و گرایش‌های ملی و منطقه‌ای است. بر اساس دغدغه‌های انسان‌گرایانه/ تکثرگرایانه نیز باید گفت حرکت به سوی ایجاد مناطق نیز ممکن است با انکار فرهنگ و ایدئولوژی عام جهانی و ترویج اشکال بدیل و یا کثرت‌گرایانه سازمان‌های سیاسی و اجتماعی به جای دولت-ملت‌ها در سطح منطقه‌ای تهییج شود (همان: ۱۴).

۳. منطقه‌گرایی و جهانی‌شدن به عنوان فرایندهای موازی

از این منظر، منطقه‌گرایی و جهانی‌شدن متضاد یکدیگر نیستند. جهانی‌شدن یک فرایند برگشت‌ناپذیر نیست، همان‌گونه که برخی از اقتصاددانان لیبرال بر آن تأکید دارند. همچنین همان‌گونه که برخی از نومرکانتلیست‌ها استدلال کرده‌اند، با پایان جنگ سرد جهان به بلوک‌های اقتصادی رقیب تبدیل نشد. بنابراین، جهانی‌شدن و منطقه‌گرایی دو فرایند موازی با یکدیگر هستند که به طور هم‌زمان شکل می‌گیرند و یکدیگر را تقویت می‌کنند. مؤلفه‌های جهانی و منطقه‌ای به شدت در هم تنیده شده‌اند و این امر در حوزه اقتصاد سیاسی بسیار مشهود است. همان‌طور که پیتر کزنستین اشاره می‌کند همگرایی منطقه‌ای می‌تواند به دو صورت دوزوره و دوفاکتو اتفاق بیفتد. نمونه دوزوره (رسمی) آن در منطقه اروپا در قالب اتحادیه اروپایی محقق شده است و نمونه دوفاکتو (عملی) آن در منطقه آسیا در قالب آسه‌آن اتفاق افتاده است. بنابراین، منطقه‌گرایی‌های اقتصادی تنها بیانگر تلاش برای افزایش رشد اقتصادی یا اهداف اقتصادی دیگر نیست، بلکه همچنین بیانگر تلاش برای به دست آوردن میزانی از کنترل سیاسی بر فرایندهای جهانی‌شدن اقتصادی است که ابزارهای سیاست‌گذاری ملی را کم‌تأثیر کرده است. بنابراین، آثار اقتصادی منطقه‌گرایی دوفاکتو یا دوزوره هم می‌تواند به رقابت بازار و آزادسازی تجاری کمک کند و هم می‌تواند موانعی آن را برای آن به وجود آورد (کزنستین، ۱۹۹۶: ۴).

از نظر هواداران این رویکرد منطقه‌گرایی و جهانی‌شدن دو پدیده جدا و در همان حال مربوط با یکدیگر بوده و ابعاد متفاوت تحول معاصر نظم جهانی تلقی می‌شوند (هتنه، ۲۰۰۵: ۵۴۵). این گروه بر این باورند که در پی تغییرهای عمیقی که در سیاست، اقتصاد، امنیت جهانی، مسائل منطقه‌ای و تحول منظم و ساختاری که پس از جنگ سرد در روابط بین‌الملل ایجاد شده، مناطق به صورت نیروهای مستقل بین‌المللی درآمده‌اند که هر یک منافع و ادعاهای مستقل خود را دارند. کشورها از یکسو در تضاد با جهانی‌شدن هستند و از سوی دیگر می‌خواهند با این روند یکپارچه شوند؛ بدین ترتیب فضای منطقه‌ای و منطقه‌گرایی، منطقه حائلی را میان کشورها و جهانی‌شدن قرار می‌دهد (یانگ و دیگران، ۱۳۸۷: ۱۰). این گروه که افرادی چون اکسلاین، استالینگ و سیدری به آن تعلق دارند، موج جدید منطقه‌گرایی را به فراملی‌شدن اقتصاد جهانی یا پدیده

جهانی‌شدن مربوط می‌دانند. از دیدگاه آنان همکاری‌های منطقه‌ای پاسخی به تقاضای توسعه ملی است که رشد و حیات آن با فشار متناقض‌گونه اقتصاد سیاسی جهانی و نظام‌های سیاسی-اجتماعی ملی تهدید شده است. بنابراین، دولت‌ها با دو چالش مهم رو به رو هستند و تصور می‌شود که پروژه همگرایی منطقه‌ای ابزاری مناسب برای پاسخ به چالش‌های گفته شده است (پیزارو، ۱۹۹۹: ۱۰). از سوی دیگر منطقه‌گرایی جدید این فرصت را به اقتصادهای کوچک می‌دهد که گستره و سرعت فرایند جهانی‌شدن را کاهش دهند و هزینه‌های همگرایی را به کمترین اندازه برسانند و به علاوه منافع حاصل از رشد اقتصاد جهانی را افزایش داده و ارتقاء بخشند (همان: ۱۰). در مجموع می‌توان رابطه بین منطقه‌گرایی و جهانی‌شدن را به صورت جزئی‌تر در قالب دو رویکرد «منطقه‌گرایی قدیم و جهانی‌شدن» و «منطقه‌گرایی نوین و جهانی‌شدن» بررسی کرد. شواهد نشان می‌دهد در منطقه‌گرایی موج اول، منطقه‌گرایی به عنوان یک ساز و کار دفاعی برای کاهش وابستگی به اقتصاد بین‌المللی برآورد می‌شد. اما بسیاری از پژوهشگران منطقه‌گرایی نوین، بر این باور هستند که در عمل منطقه‌گرایی بسیار چندجانبه‌تر و چندبعدی‌تر از گذشته است. دولت‌ها اینک وارد تلاش‌های منطقه‌گرایانه هم‌پوشان می‌شوند، بدون اینکه احساس کنند در چنین فرایندی آنها ممکن است در تقابل با یکدیگر باشند، یا این تلاش‌ها در تناقض با یکدیگر باشند. بی‌تردید هنوز میراث تدافعی و نگاه منفی به سرمایه‌داری جهانی بازمانده از چهره قدیم منطقه‌گرایی وجود دارد، اما این بدان معنی نیست که مقاومت منفی فزاینده نسبت به همه مؤلفه‌های فرایند جهانی‌شدن وجود دارد. سؤال‌های جدی متعدد وجود دارد که تا چه میزان سازمان‌های منطقه‌ای به عنوان ابزاری برای تشویق آزادسازی اقتصاد جهانی عمل می‌کنند. یک نمونه آشکار در اینجا اپک است. این سازمان متعهد به رهیافت منطقه‌گرایی باز است که مبتنی بر وعده آزادسازی تجاری یک جانبه اقتصاد کشورهای عضو است. اپک یک طرح منطقه‌ای برای تسهیل فرایند جهانی‌شدن است و می‌توان آن را ابزار جلوگیری از ظهور منطقه‌گرایی ویژه شرق آسیا دانست (کترنستین، ۱۹۹۶: ۷).

پایان جنگ سرد و تحول در نظریه‌های منطقه‌گرایی

تحولات در نظام و روابط بین‌الملل از عوامل تعیین کننده تحول در نظریه‌های منطقه‌گرایی بوده است، زیرا فهم و تبیین ماهیت و چگونگی تکوین و تحول پدیده‌های روابط بین‌الملل، مهم‌ترین هدف و کارکرد نظریه‌ها است. در صورتی که نظریه‌ها قدرت تبیین و تحلیل مشکل‌ها و مسائل جدید را از دست بدهند، منسوخ شده و چرخش پارادایمی رخ می‌دهد. از این‌رو تحولات نظام بین‌الملل در دو سطح ساختاری و کارگزاری، تعدیل، تغییر و تحول در سطح نظری را برمی‌انگیزد. مهم‌ترین تحول ساختاری در نظام بین‌الملل پس از جنگ جهانی دوم، شکل‌گیری

نظام دوقطبی و آغاز جنگ سرد و فروپاشی نظام دوقطبی از سوی دیگر بوده است. این دو تغییر ساختاری، تأثیر و نقش اساسی در تکوین و تحول در نظریه‌های منطقه‌گرایی ایفا کرده است (لیمان، ۲۰۰۷: ۴۰۱). همان‌گونه که اشاره شد، منطقه‌گرایی یک جریان یکدست نیست و می‌توان آن را در دو موج یا نسل جای داد. نسل اول منطقه‌گرایی که منطقه‌گرایی از بالا به پائین نامیده می‌شود، در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ تحت تأثیر ساختار جنگ سرد ظهور کرد. رقابت‌های دو ابرقدرت امریکا و شوروی در ظهور منطقه‌گرایی در حوزه‌های امنیتی و اقتصادی در آن مقطع بسیار تأثیرگذار بود. ساختار دوقطبی نظام بین‌الملل و رویارویی ابرقدرت‌ها، روابط و مسائل منطقه‌ای را جهانی کرد؛ چون دو ابرقدرت برای تثبیت و تحکیم جایگاه برتر خود در نظام بین‌الملل به شدت در امور درون‌منطقه‌ای اروپا، آسیا، خاور دور، امریکای لاتین و افریقا مداخله کردند. دو ابرقدرت برای مهار و سد نفوذ یکدیگر در مناطق مختلف به تأسیس و توسعه سازمان‌ها و نهادهای منطقه‌ای دست زدند. این نوع منطقه‌گرایی به ویژه در جهان سوم و کشورهای در حال توسعه گسترش یافت (دهقانی فیروز آبادی، ۱۳۸۸: ۱۰۸).

از این رو با وجود پردازش نظریه‌های همگرایی مانند کارکردگرایی، نوکارکردگرایی و ارتباطات، رشته مطالعات منطقه‌ای و به دنبال آن نظریه‌های منطقه‌گرایی در زیر سایه نظریه‌های جریان اصلی روابط بین‌الملل توسعه مناسبی نیافتند. از نیمه دوم دهه ۱۹۸۰ دوباره موج جدیدی از منطقه‌گرایی با عنوان «منطقه‌گرایی نوین» آغاز شد که هر چند دارای شباهت‌هایی ماهوی با موج قدیم منطقه‌گرایی است، تفاوت‌هایی با آن نیز دارد. در منطقه‌گرایی نوین نقش دولت - ملت‌ها در ایجاد فرایند منطقه‌گرایی تا حدودی به چالش کشیده می‌شود و بر اهمیت نقش کنشگران غیردولتی افزوده می‌شود. همچنین منطقه‌گرایی نه تنها از منظر امنیتی و اقتصادی بلکه از منظرهای سیاسی، امنیتی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و هویتی بررسی قرار می‌شود، جنبه خودجوش داشته و دیگر تحمیلی نیست. در واقع، پایان جنگ سرد و فروپاشی شوروی، بازگشت و تقویت منطقه‌گرایی را به دنبال آورد. موج جدیدی از منطقه‌گرایی درون‌زا از پائین به بالا شکل گرفته که کارگزاران غیردولتی منطقه‌ای، نقش تعیین‌کننده‌ای در آن ایفا می‌کنند. به این ترتیب مطالعات منطقه‌ای استقلال بیشتری یافته و نظریه‌های جدیدی نیز برای تبیین و فهم منطقه‌گرایی نوین پردازش شده است (دهقانی فیروز آبادی، ۱۳۸۸: ۱۰۹). اینک منطقه‌گرایی فرایندی اجتماعی و چندوجهی تلقی می‌شود که تشکیل‌دهنده بخشی از تحول ساختاری جهانی است (هات و رزاموند، ۲۰۰۲).

نکته مهم در مقایسه این دو نسل منطقه‌گرایی، این است که هر کدام از آنها باید در بستر تاریخی و زمینه‌های خاص خود بررسی و مطالعه و درک شوند. منطقه‌گرایی قدیم زمانی شکل گرفت که ساختار دو قطبی متأثر از فضای جنگ سرد بر عرصه روابط بین‌الملل حاکم بود، در

حالی که ظهور منطقه‌گرایی نوین و گسترش آن با تحولات ساختاری مهمی در عرصه بین‌المللی همراه است و باید در بستر زمانی خاص خود تحلیل شود (سودریام، ۲۰۰۴: ۱۷). این تحولات ساختاری عبارتند از:

۱. تغییر ساختار نظام بین‌الملل از ساختار دو قطبی به ساختار چند قطبی و یا شاید سه قطبی، همراه با توزیع جدید بین‌المللی قدرت.
۲. بازسازی اقتصاد سیاسی جهانی به سه بلوک اصلی «اتحادیه اروپا»، «نفتا» و «آسیا - پاسیفیک» که همگی مبتنی بر اشکال متفاوت سرمایه‌داری هستند.
۳. فرسایش نسبی نظام دولت - ملت و ستفالیایی و رشد وابستگی متقابل سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فراملی‌گرایی که در برگیرنده الگوی جدید تعامل هم در میان حکومت‌ها و هم در میان کنشگران غیردولتی است.
۴. جهانی شدن مالی، تجاری، تولید و فناوری که به تقسیم کار جدید بین‌المللی منجر شده است.

۵. پایان جهان‌سوم‌گرایی و گرایش کشورهای در حال توسعه به سمت توسعه اقتصادی نولیبرال و توسعه نظام‌های سیاسی دموکراتیک (هتن و سودریام، ۲۰۰۹: ۳).
بنابراین، می‌توان به این جمع‌بندی رسید که اقتصاد جهانی تغییرهای اساسی را در نیم قرن گذشته تجربه کرده است و سبب شده دولت‌ها به جای دنبال کردن و اصول و اهداف منطقه‌گرایی قدیم، اصول و اهداف جدیدی را در قالب منطقه‌گرایی نوین در دستور کار خود قرار دهند. به این ترتیب مهم‌ترین تفاوت‌های منطقه‌گرایی قدیم و منطقه‌گرایی نوین را می‌توان به شرح زیر بیان کرد:

۱. منطقه‌گرایی نوین بر عکس منطقه‌گرایی قدیم، در سطح جهانی شکل گرفته است. ابعاد، وسعت و گستره آن بسیار پیچیده‌تر از منطقه‌گرایی قدیم است.
۲. هر چند منطقه‌گرایی قدیم به لحاظ اهداف، محتوا و سطوح بسیار محدود بود و بیشتر بر موافقتنامه‌های تجارت آزاد و اتحادیه‌های امنیتی متمرکز بود، تعداد، گستره و حوزه فعالیت منطقه‌گرایی نوین به گونه‌ای آشکار در دهه گذشته افزایش یافته است (هتن و لانگلو، ۲۰۰۵: ۲).
۳. منطقه‌گرایی قدیم هم از نظر اهداف و هم از نظر اشکال به طور کامل سیاسی بود، در حالی که منطقه‌گرایی نوین از یک سو پاسخی دفاعی به حاشیه‌ای شدن اقتصادی بیشتر کشورهای جنوب در دهه ۱۹۸۰ و از سوی دیگر واکنشی به اقتصادی جهانی به شمار می‌آید (گروگل و هات، ۱۹۹۳: ۳).

۴. آزاد سازی چند جانبه تجارت در کالاهای تولیدی کشورهای صنعتی در منطقه‌گرایی نوین بسیار کامل‌تر و وسیع‌تر از زمان پیدایی منطقه‌گرایی قدیم است (نسادورای، ۲۰۰۲: ۱۴).

۵. در حالی که در منطقه‌گرایی قدیم، کشورهای جنوب و شرق، سیاست‌های ضد بازار آزاد، متکی به خود و درون‌گرایانه را دنبال می‌کردند، اما همان کشورها در منطقه‌گرایی نوین آن سیاست‌ها را کنار گذاشته‌اند و اکنون به صورت جدی تلاش می‌کنند تا به نظام‌های تجاری چند جانبه بپیوندند (اسپیندلر، ۲۰۰۲: ۳).

۶. سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی در منطقه‌گرایی نوین نسبت به دوران منطقه‌گرایی قدیم، بسیار برجسته‌تر و مهم‌تر شده و بعد چندجانبه‌تری به خود گرفته است و از زمان پیدایی منطقه‌گرایی نوین سرعت بسیار زیادی یافته است (ائیر، ۲۰۰۱: ۴).

نتیجه‌گیری

همان‌گونه که اشاره شد، یکی از موضوعات مهم در رشته مطالعات منطقه‌ای، بررسی نظریه‌های مرتبط با پدیده منطقه‌گرایی، علل و مؤلفه‌های تأثیرگذار بر تحول در این نظریه‌ها است. تا پیش از پایان جنگ جهانی دوم، موضوع همگرایی منطقه‌ای و منطقه‌گرایی از اهمیت چندانی در مطالعات نظری روابط بین‌الملل نداشت؛ اما با پایان جنگ و اقدام‌های همگرایی‌ای که در اروپا آغاز شد، زمینه پردازش و عرضه نظریه‌های مربوط به منطقه‌گرایی و همگرایی منطقه‌ای فراهم شد. از آن هنگام تاکنون نظریه‌های مختلفی در ارتباط با منطقه‌گرایی و منطقه‌ای شدن عرضه شده که هر یک از آنها استدلال‌های خاص خود را مطرح کرده‌اند. هدف اصلی این مقاله، تحلیل عوامل تأثیرگذار بر تحول در نظریه‌های منطقه‌گرایی بود. همان‌گونه که اشاره شد می‌توان این عوامل را به دو دسته عوامل درون‌نظری و برون‌نظری تقسیم کرد. عامل تحول در نظریه‌های روابط بین‌الملل در دو حوزه مبانی نظری و فرآنظری به عنوان عامل درون‌نظری بررسی شد. بر همین اساس تأثیر مناظره‌های نظری رشته روابط بین‌الملل در تحول در نظریه‌های منطقه‌گرایی بررسی شد. عوامل جهانی شدن و پایان جنگ سرد و نظام دوقطبی نیز به عنوان عوامل برون‌نظری مؤثر در تحول این نظریه‌ها در ادامه این مقاله بررسی شدند. در مجموع می‌توان گفت هر سه عامل یاد شده در کنار یکدیگر و به عنوان عواملی درهم تنیده، سبب تحول در نظریه‌های منطقه‌گرایی شده‌اند و نمی‌توان تنها یکی از این عوامل را به عنوان عامل تحول در نظریه‌های منطقه‌گرایی برآورد کرد. هم‌زمانی نسبی پایان جنگ سرد و گسترش پدیده جهانی‌شدن، سبب شده در برخی مواقع در تحلیل موضوع نتوان به سادگی، این دو عامل را از هم جدا کرد. در پایان یادآور می‌شود که این مقاله بخشی از نتایج یک طرح پژوهشی است که در دانشگاه تهران با استفاده از اعتبار علمی نویسنده مسئول اجرا شده است. مقاله‌های دیگر نیز در پیرامون این موضوع با تمرکز بر تجارب مناطق مختلف جهان آماده چاپ و انتشار شده است.

منابع

- بزرگی، وحید (۱۳۷۷) دیدگاه‌های جدید در روابط بین‌الملل، تهران، نشر نی.
- بیلیس، جان و استیو اسمیت (۱۳۸۳) جهانی شدن سیاست: روابط بین‌الملل در عصر نوین، مترجم ابوالقاسم راه‌چمنی و دیگران، تهران، مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران.
- حاجی‌یوسفی، امیرمحمد (زمستان ۱۳۷۶) «بررسی بحران‌های چهارگانه در نظریه روابط بین‌الملل»، فصلنامه سیاست خارجی، سال یازدهم، شماره ۴.
- دانش‌نیا، فرهاد (بهار ۱۳۸۷) «مناظره چهارم: گسست پارادایمیک در حوزه نظری روابط بین‌الملل»، پژوهشنامه علوم سیاسی، سال سوم، شماره دوم.
- دویچ، کارل و دیگران (۱۳۷۵) نظریه‌های روابط بین‌الملل، ترجمه وحید بزرگی، تهران، ماجد.
- دهقانی فیروزآبادی، سیدجلال (زمستان ۱۳۸۸) «تحول در نظریه‌های منطقه‌گرایی»، مطالعات اوراسیای مرکزی، سال دوم، شماره ۵.
- رضایی، علیرضا (تابستان ۱۳۸۸) «درآمدی بر نظریه‌های اثبات‌گرایانه و پسااثبات‌گرایانه در سیاست و روابط بین‌الملل»، فصلنامه راهبرد یاس، شماره ۱۸.
- عسگرخانی، ابومحمد (۱۳۸۳) رژیم‌های بین‌المللی، تهران، مؤسسه ابرار معاصر.
- کولایی، الهه (۱۳۷۹) اکو و همگرایی منطقه‌ای، تهران، مرکز پژوهش‌های علمی و مطالعات استراتژیک خاورمیانه.
- مشیرزاده، حمیرا (۱۳۸۵) تحول در نظریه‌های روابط بین‌الملل، تهران، سمت.
- یانگ، جمیان و دیگران (۱۳۸۷) ظهور منطقه‌گرایی آسیایی و تحول در نظام بین‌الملل، ترجمه بدرالزمان شهبازی، تهران، وزارت امور خارجه.

- Axelrod, Robert and Robert O. Keohane (1985) "Achieving Cooperation under Anarchy: Strategies and Institutions", World Politics. Vol. 38, No.1,
- Bowles, P. (May 2002) "Asia's Post-Crisis Regionalism", Review of International Political Economy, Vol. 9, No. 2,
- Checkel, Jeffrey T. (1998) "Social Construction and Integration", ARENA Working Papers, WP 98, No. 14,
- Delanty, G., (1999) "Social Science: Beyond Constructivism and Relativism", Contemporary Sociology, Vol. 28, No. 1,
- Ethier, W. J (July 2001) "The New Regionalism in the Americas: A Theoretical Framework", The North American Journal of Economics and Finance, Vol. 12, No. 2,
- Ethier, W. J (July 2001) "The New Regionalism in the Americas: A Theoretical Framework", the North American Journal of Economics and Finance, Vol. 12, No. 2,
- Ethier, Wilferd J "The New Regionalism", The Economic Journal, Vol. 108, No. 449,
- Grugel, Jean and Wil Hout (Eds) (July 1998) Regionalism across the North – South Divide, (London: Routledge)
- Hettne, Björn & Fredrik Söderbaum (2009) "The New Regionalism Approach", available at: www.onisa.ac.za/Default.asp?cmd=viewcontent... (accessed on 1 August 2011)
- Hettne, B. and L. Langenhove (2005) Global Politics of Regionalism: Theory and Practice, (Pluto Press)
- Hettne, B. (December 2005), "Beyond the New Regionalism", New Political Economy, Vol. 10, No. 4,
- Higgot, R. and B. Rosamond (2002) "Regions in Comparative Perspective", in: New Regionalism in the Global Political Economy. Ed: by Shaun Breslin, London: Routledge,
- Hopf, Ted (1998) "The Promise of Constructivism in International Relation Theory",

- International Security, Vol. 23, No.1,
Jilberto, A.E. and A. Mommen (1998) Regionalization and Globalization in the Modern World Economy: Perspectives on the Third World and Transitional Economies, (London: Routledge),
Kacowicz, Arie M. (December 1998) "Regionalization, Globalization, and Nationalism: Convergent, Divergent, or Overlapping?" Working paper#262,
Katzenstein, Peter J. (1996)"Regionalism in Comparative Perspective", Cooperation and Conflict, Vol. 31, No.2,
Keohane, Robert O. and Martin L. Lisa, (1995) "The Promise of Institutionalism Theory", International Security, Vol. 20, No.1,
Krasner, Stephen D. (1982) "Structural Causes and Regime Consequences: Regimes as Intervening Variables", International Organization, Vol. 36, No. 2,
Libman, Alexander, (2007) "Regionalization and Regionalism in the Post – Soviet Space: Current Status and Implications for Institutional Development", Europe- Asia Studies, Vol. 59, No. 3,
Martin, L. Lisa and Beth A. Simmons, (1998) "Theories and Empirical Studies of International Institutions", International Organization, Vol.52, No.4,
Mittelman, James H. (1996) "Rethinking the New Regionalism in the Context of Globalization", Global Governance, No. 2,
Nesadurai, Helen, (November 2002)"Globalization and Economic Regionalism: A Survey and Critique of the Literature", CSGR Working Paper, No.108/02,
Pizarro, Ramiro (1999) Comparative Analysis of Regionalism in Latin America and Asia Pacific, International Trade and Development Finance Division, (Chile)
-Regionalism: An Overview" (1994) Journal of Japanese and International Economics, Vol. 8, No,
Ringmar, Erik (1997) "Alexander Wendt: A Social Scientist Struggling with History" in: Iver B. Neumann and Ole Waever, The Future of International Relations. London: Routledge
Soderbaum, Fredrik (2004) The Political Economy of Regionalism, (Macmillan: Palgrave)
Spindler, Manuela (March 2002) "New Regionalism and the Construction of Global Order", CSGR Working Paper, No. 93/02,